عوامل پايدارى و ناپايدارى نظامهاى سياسى

«قسمت نخست»

محمدباقر لياقتى

«قال على ـ عليه السلام ـ : و انه لابد للناس من امير بَرٍّ او فاجر ...»

«مردم را به ناچار اميرى بايد; نيكوكار يا بدكار ...»

نهج البلاغه، خطبه 40

از موضوعاتى كه امروزه در محافل علمى و سياسى و اجتماعى و ... بسيار مورد كنكاش و تبادل نظر است، مباحث مربوط به نظم سياسى در جهان است. آنچه بيش از همه محورها در بحث نظام سياسى مورد دقت است، موجبات پايدارى و يا ناپايدارى حكومتهاست.

هيچ نظامى در جهان حاضر در پى نيستى و فناى خويش نبوده و نخواهد بود و همواره در جهت استمرار و بقاى خود مى كوشد. بقا و فناى حكومتها به عواملى بستگى دارد و مقاله حاضر، سعى در بيان موارد گوناگون آن دارد.

علل پايدارى و ناپايدارى نظامهاى سياسى

وجود هر پديده در طبيعت، بدون استثنا، داراى علل بقا و فناست. انسان نيز كه يكى از همين پديده هاى بى شمار طبيعت است، چنين سرنوشتى دارد، و بر حسب تمايل غريزى همواره خواستار بقا و ادامه حيات است. براى نيل به چنين خواست درونى، دائماً از عواملى كه موجب پايدارى آن است استقبال مى كند و از عللى كه نيستى او را فراهم مى سازد، گريزان يا درصدد مبارزه با آن است. بايد توجه داشت كه شرط بهره مندى كامل از عوامل مثبت يا مبارزه با عوامل منفى، در گروِ شناخت درست آنهاست.

حكومتها نيز از جمله مظاهر طبيعى اند كه در راستاى پايدارى و ناپايدارى خود داراى علل و اسبابى اند و از اين قاعده كلى مستثنا نبوده و نخواهند بود. از سويى، در جاى خود ثابت شده كه زندگى جمعى انسانها، چه بر حسب غريزه و چه بر طبق نظريه جبر اجتماعى، نيازمند قانون است; نظم و قانونى كه مطابق شأن و منزلت انسان باشد تا بتواند كرامت انسانها را حفظ و جايگاه رفيع او را به او بشناساند. مسلم است اجراى دقيق چنين قانون و مقررات اجتماعى، بدون تشكيل نظام سياسى ميسر نخواهد بود.

هر حكومتى، به همان علت كه مى تواند پايدار بماند، به علتهاى ديگرى نيز به نابودى و فنا كشيده خواهد شد. شايسته است متوليان امر و صاحبان قدرت، در نخستين روزهاى تصدى امور، به دنبال شناخت علل و عوامل بقا و پايدارى حكومت بروند و آن را به طور كامل بررسى نمايند. همچنين به تعقيب و شناسايى موجبات نيستى و اضمحلال آن پرداخته، پس از شناسايى، از آن پرهيز يا با آن مبارزه كنند.

عوامل فراگير

برخى عوامل بقا يا فناى حكومتها اصولى و اساسى است و رعايت آنها در همه حكومتها با بينشهاى مختلف ضرورى است و منحصر به يك نوع حكومت يا ايده هاى متفاوت در زمانهاى خاص يا مكانهاى محدود نيست، بلكه بهره گيرى و به كار بستن آنها در هر نوع حكومتى ضرورت دارد; خواه حكومت براساس ايدئولوژى مادى استوار باشد و خواه براساس ايدئولوژى معنوى يا تلفيقى از هر دو; مانند اجراى عدالت اجتماعى، اجراى قانون به طور مساوى، حفظ امنيت و نظم اجتماعى، جلوگيرى از تجاوز و انحرافات، استقلال و تماميت ارضى، پايبندى به اصول و شرف انسانى.

رعايت و اجراى برخى شاخصها با توجه به نوع حكومت و ايدئولوژى خاص آن، تابع اصول و معيارهاى اساسى آن حكومت است. چنانچه شالوده و ساختار حكومتى، الهى باشد، به نوعى و اگر غيرالهى باشد، به نوعى ديگر است. نظير رعايت حلال و حرام شرعى، پاكى و نجاسات در خوردنيها و نوشيدنيها، حرام و حلال در معاملات و داد و ستدها و مسائل مربوط به روابط اجتماعى، سياسى و حتى زناشويى و خانوادگى.

در اين نوشتار سعى بر اين است كه موارد فراگير عوامل بقا، به صورت اختصار بررسى شود. روند بحث ايجاب مى كند كه قبل از آن به دو مطلب اساسى كه جنبه مقدماتى دارد پرداخته شود:

الف) ضرورت تشكيل حكومت و نظم سياسى;

ب) ايجاد حكومت دينى از منظر اسلام.

الف) انسان و ضرورت ايجاد حكومت

وجود نظم و انضباط در زندگى فردى و جمعى انسانها، نيازى طبيعى و غريزى است. از آغاز پيدايش بشر تاكنون، بهترين شكل انضباط اجتماعى در جوامع بشرى، در غالب ايجاد حكومت بوده است. آثار تاريخى و كاوشهاى علمى به وضوح اين نظريه را ثابت مى كند كه جامعه انسانى روزگارى را بدون حكومت و نظم اجتماعى نگذرانده است; هر چند شعاع حكومتها و عمر پايدارى آنها محدود به درون يك قبيله يا يك طايفه يا در محدوده جغرافيايى خاصى بوده باشد.

پديده جنگ و مخاصمات منطقه اى، لشكركشيها و منازعات گروهى و قبيله اى و ... گواه روشن وجود حكومتها بوده و مى باشد. بنابراين وجود مقررات و نظم و نسق بخشى به جامعه انسانى، نه تنها امروز از نيازهاى طبيعى و ضرورى بشر است، بلكه در دورانهاى پيشين نيز از ضرورتهاى جامعه انسانى بوده است. ارسطو فيلسوف بزرگ مى گويد:

 «دولت و تشكيل حكومت جمعى از مقتضيات طبع بشرى است; زيرا انسان داراى سرشت مدنى است و ناگزير است كه به صورت اجتماعى زندگى كند. كسى كه وجود دولت را نفى مى كند يا انسان وحشى است و يا موجود برتر از انسان است كه نيازى به دولت ندارد.»[1]

افلاطون مى گويد:

 «تحصيل حيات با فضيلت براى افراد بشر جز به وجود دولت ممكن نيست; زيرا طبيعت انسان به حيات سياسى و زندگى اجتماعى متمايل است. بنابراين وجود دولت از امور طبيعى است كه انسان از آن بى نياز نيست.»[2]

جامعه شناسان و سياستمداران غرب و شرق نيز همين عقيده را دارند و تشكيل حكومت و سامان بخشيدن به وضع جامعه انسانى را در لواى تشكيل دولت از ضرورى ترين نيازهاى بشر مى دانند. پرداختن به ديدگاههاى آنان موجب اطاله كلام خواهد شد.

 ضرورت شكل گيرى نظام سياسى در اسلام

در اسلام تشكيل حكومت و نظام سياسى به عنوان يك ضرورت اجتماعى فراتر از ديدگاههاى صاحب نظران غرب و شرق نگريسته شده و اين نشان از دقت در جهان بينى اسلام دارد. در بينش اسلام چون بشر از مواهب درك و عقل و شعور ذاتى برخوردار است و از طرفى زندگى و ادامه حيات او به صورت جمعى پايه گذارى شده، ضرورى است مطابق با شأن و منزلت خويش داراى نظم و ضابطه جمعى مناسب باشد تا در سايه آن امنيت و آسايش خود را براى رشد و شكوفايى استعدادهايش به دست آورد. شاهد بر اين مدّعا بيان نورانى امام على ـ عليه السلام ـ است كه در پاسخ به شعار انحرافى گروه خوارج نهروان كه مى گفتند: «لا حكم الا للّه»، فرمود:

 «و انه لابد للناس من امير بَرٍّ او فاجر يعمل فى اِمْرته المؤمن و يستمتع فيها الكافر و يُبلِّغ اللّه فيها الاجلَ و يُجمع به الْفَىْءُ و يقاتَلُ به العدوُ و تأمن به السبلُ و يؤخذ به للضعيف من القَوىِّ.»[3]

«مردم به زمامدار نيك يا بد نيازمندند تا مؤمنان در سايه حكومت به كار خود مشغول و كافران هم از آن سود ببرند تا آنگاه كه وعده حق سر رسد و مدت هر يك در رسد. در سايه حكومت او مال ديوانى را فراهم آورند و با دشمنان پيكار كنند و راهها را ايمن سازند و به نيروى او حق ناتوان را از توانا بستانند.»

حضرت، موارد ياد شده را از بركات دولت و حكومت مى داند. چنان كه فرموده است:

 «وال ظلومٌ غشومٌ خيرٌ من فتنة تدوم.»[4]

«حكومت ستمگر كينه توز از فتنه و هرج و مرج مداوم بهتر است.»

در بيان ديگر چنين فرمود:

 «اسدٌ حطوم خيرٌ من سلطان ظلوم. و سلطان ظلوم خيرٌ من فتن تدوم.»[5]

«شير درنده بهتر از حاكم ستمگر و حاكم ستمگر بهتر از وجود فتنه هاى هميشگى است.»

و نيز فرمود:

 «افضل ما مَنَّ اللّه سبحانه به على عباده علمٌ و عقلٌ و ملكٌ و عدل.»[6]

«برترين چيزى كه خداوند بر بندگان خويش منت نهاد، علم، عقل، و حكومت و عدالت است.»

در روايت ديگرى علت پذيرش حكومت و ضرورت ايجاد نظم سياسى را در جامعه امرى عقلى و منطقى دانسته، بر معيار انديشه هاى بلند انسانى آن را حتمى مى داند. فضل بن شاذان نيشابورى روايتى از حضرت رضا ـ عليه السلام ـ نقل مى كند كه حضرت با كمال صراحت ضرورت نظم سياسى را يك امر پذيرفته شده در جامعه انسانى دانسته، مهم ترين دلايل داشتن حكومت را چنين بيان مى فرمايد:

 «فان قال فلمَ جَعَلَ اولى الامر و امر بطاعتهم، قيل لعلل كثيرة منها انّ الخلق لما وقفُوا على حدّ محدود و امروا اَنْ لا يتعدو ذلك الحد لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلك و لا يقوم الا بان يجعل عليهم فيه اميناً يمنعهم من التعدّى و الدّخول فيما خَطَرَ عليهم فَجَعَلَ عليهم قيّماً يمنعوهم من الفساد و يقيم فيهم الحدود و الاحكام و منها انا لا نجد من الفرق و لا ملة من الملل بقوا و عاشوا الاّ بقيّم و رئيس لما لابدّ لهم من امر الدين و الدنيا فلم يجز فى حكمة الحكيم ان يترك الخلق ممّا يعلم انّه لابد لهم منه و لا قوام لهم الا بِه فيقاتلون به عدوهم و يقسّمون به فيئهم و يقيم لهم جمعتهم و جماعتهم و يمنع ظالمهم من مظلومهم و منها انّه لو لم يجعل لهم اماماً قيّماً امناً حافظاً مستودعاً لدرست الملّة و ذهب الدين و غيّرت السنّه و الاحكام و لزاد فيه المبتدعون و نَقَصَ منه الملحدون و شبّهوا ذلك على المسلمين.»[7]

«اگر كسى بگويد كه چرا خداوند اولى الامر براى مردم قرار داد و آنان را به پيروى از ايشان فرمان داده است؟ در پاسخ گفته مى شود، به دلايل فراوان! از جمله اينكه خداوند براى زندگى بشر حدود و قوانينى تعيين فرموده است و به مردم فرمان داد كه از آن حدود و قوانين تجاوز نكنند; زيرا بر اثر نافرمانى فساد و تباهى براى آنان به ارمغان آورده مى شود. و بايد توجه داشت كه اجراى قانون و رعايت حدود همديگر تحقق نمى پذيرد مگر آنكه خداوند زمامدارى امين برايشان بگمارد تا آنان را از تعدى به حدود و ارتكاب محرمات بازدارد. از اين رو خداوند سرپرستى براى مردم تعيين فرموده است تا آنان را از فساد و تباهى بازدارد و احكام و قوانين اسلام را در ميان آنها اقامه نمايد. از جمله دليل اينكه هيچ ملت يا گروهى را در دنيا نمى يابيم كه بدون زمامدار و سرپرست زندگى كرده و ادامه حيات داده باشد; زيرا اداره امور دينى و دنيوى آنان به زمامدارى مدبر و مدير نيازمند است. از حكمت خدا به دور است كه آفريدگان خود را بدون رهبر و زمامدار رها كند، حال آنكه خود به خوبى مى داند كه مردم به ناچار بايد حاكمى داشته باشند كه جامعه را قوام بخشد و در نبرد با متجاوزين و دشمنان رهبرى كند، و اموال عمومى را ميانشان تقسيم و نماز جمعه و جماعات براى آنها برپا دارد، و از تجاوز و ستم بيدادگران به مظلومان جلوگيرى كند. دليل ديگر اينكه اگر خداوند بر مردم زمامدارى امين و مورد اطمينان قرار نمى داد به يقين آئين و دين الهى از بين مى رفت. احكام و سنت خداوند تغيير مى كرد. بدعتها در دين افزايش مى يافت و بى دينان در مذهب الهى دست مى بردند و آن را دچار نقايص و كاستيها مى كردند و شبهاتى در خصوص اسلام بين مسلمين رواج مى دادند.»

برشمردن اين همه عوامل در تشكيل حكومت از سوى حضرت رضا ـ عليه السلام ـ ضرورت شكل گيرى نظم سياسى را مى رساند و بعيد مى نمايد كه مكتبى با همه گستردگى و دقت مبانى ايدئولوژى و داشتن محتواى عميق در فهم و معرفت اصول خويش از ارائه تشكيل يك نظام سياسى اجتماعى غفلت كرده باشد و چنين بينش دورانديشانه اى نداشته باشد.

چنين انديشه غلط، جفاى جبران ناپذيرى در حق مكتب حيات بخش و همواره پوياى اسلام است، و چنانچه در رغبت و توصيه اسلام به برپايى نظام سياسى واجتماعى جامعه بشرى هيچ دليل نقلى وجود نمى داشت ـ در حالى كه در منابع اصيل دين و مجامع روائى دلايل و مستندات زيادى به چشم مى خورد ـ اصل ايجاد حكومت از لوازم عقلى بشر است و هرگز نمى توان جاى خالى عدم تشكيل حكومت را در صحنه وسيع بينش اسلام مشاهده كرد.

اصولاً اجراى دستورهاى دينى نياز به بستر مناسب و مساعدى دارد و برنامه هاى عمومى اسلام در شيوه اجرا لزوماً برپايى يك نظام سياسى را مى طلبد وگرنه طرح همه موارد لغو و بيهوده خواهد بود، و چيزى كه لغو و بيهوده باشد، هرگز از سوى خداى حكيم و بصير صادر نخواهد شد.

نظر اسلام در اصل پيدايش و شكل گيرى حكومت روشن است و همان گونه كه اشاره شد اسلام ايجاد و تشكيل حكومت را براى حفظ شأن و منزلت انسان و تأمين مقاصد بشريت از ضرورى ترين نيازها مى داند. آنچه بعد از اين مورد دقت و تأمل است، نوع حكومت است.

حال كه به حكم عقل و فطرت و شيوه زندگى اجتماعى انسانها ايجاب مى نمايد كه جامعه داراى نظم و قانون باشد، آيا وجود و شكل هر حكومتى، هدف اسلام را تأمين مى سازد يا اينكه اسلام در نوع حكومت ـ جدا از نظريات ديگر مكاتب بشرى ـ ، ديدگاه خاص خودش را دارد؟ آنچه در اين قسمت بايد به آن اشاره شود، اين است كه اسلام همانند مكاتب ديگر نسبت به اصل حكومت و نوع آن نظر دارد.

ب) تشكيل حكومت دينى از منظر اسلام

اسلام در كيفيت اداره جامعه انسانى با رعايت شأن و منزلت انسان و جايگاه رفيع آن در بين همه موجودات و با توجه به امتيازاتى كه براى نوع بشر قائل است، بهترين و صالح ترين نوع حكومت را حكومت دينى مى داند; و معتقد است برقرارى نظم در جامعه همانند تمايلات نفسانى نظير گرسنگى، تشنگى و ... از نيازهاى غريزى و طبيعى انسان است.

چه زيبا و شايسته است كه اين تمايلات با ابزارهاى مطابق با شأن وى ارضا شود نه با ابزارى كه با مقام وى ناسازگار و متضاد است.

روشن ترين گواه بر تشكيل حكومت در اسلام، روش رهبران دين، خصوصاً پايه گذار و آورنده آن حضرت محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ است. در سيره عملى آن حضرت، اعمال سياست برپايى نظام واحد اجتماعى به روشنى قابل لمس است. هنگامى كه پيامبر اسلام وارد شهر مدينه شد در فاصله كوتاهى، زمينه برپايى نظام سياسى مستقلى را فراهم ساخت و شخصاً به اداره آن اقدام نمود و در مدت ده سال حكومت، نمونه نظام توحيدى را به دنيا عرضه كرد.

آن حضرت با استقرار در شهر يثرب به لحاظ حساسيت حضور مسلمانان در آن منطقه، چند حركت مهم و استراتژيك انجام داد:

1ـ ايجاد ارتش منظم و قوى، از آنجا كه مى دانست اقوام و گروههاى مختلف، به ويژه اهل كتاب مدينه و اطراف آن، با همدستى كفار و بت پرستان قريش آرام ننشسته، قطعاً توطئه هايى عليه اسلام انجام خواهند داد، از اين رو ارتش منظم و آماده اى را ساماندهى كرد و شخصاً فرماندهى نيروهاى مسلح را به عهده گرفت و عزل و نصب و قرارداد جنگ و صلح را امضا فرمود;

2ـ انعقاد معاهدات نظامى و عقد قرارداد عدم تعرض با گروهها و احزاب مدينه و اطراف آن تا بتواند در سايه امنيت نسبى به تدريج پايه هاى حكومت اسلامى را مستحكم كرده، از تعرض آنان مصون بماند;

3ـ بناى مسجد براى رسيدگى امور قضايى و اجراى كارهاى فرهنگى و حل منازعات و اجراى حدود و از همه مهم تر بيان مسائل شرعى و تبليغ احكام و برنامه هاى تربيتى و آموزشى و سرانجام اداره امور سرزمينهاى اسلامى;

4ـ برقرار كردن عقد اخوت به لحاظ تحكيم بخشى به وحدت و انسجام و دوستى در بين اقشار مسلمانان، به ويژه بين مهاجر و انصار; به طورى كه هر يك در غياب ديگرى حافظ مال و ناموس و عرض همديگر باشند.

سيره عملى پيامبر اكرم ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ ثابت مى كند كه او در نخستين روزهاى رسالت در پى تأسيس نظام سياسى بود، امّا چون در مكه وضعيت اجتماعى و برخى از مقدمات تشكيل حكومت فراهم نبود، و از طرفى آن حضرت در مكه مأمور آشكار ساختن رسالت عمومى از سوى خداوند متعال نشده بود، پس از هجرت به مدينه و استقرار در اين شهر، طبق فرمان الهى به طور آشكار برنامه هاى تبليغى و دعوت مردم به گرويدن اسلام را انجام داد[8] و شخصاً امور كشور را به دست گرفت و براى تشكيل و اداره دولت اسلامى بهترين اساسنامه را تنظيم فرمود و كليه اقداماتى را كه معمولاً زمامداران براى اداره كشور انجام مى دهند، خود انجام داد; با اين تفاوت كه سياست او مطابق با اصول تعاليم عاليه اسلام بود و همانند ساير حاكمان بر اعمال استانداران، فرمانداران و مقامهاى عالى قضائى و گردآورندگان ماليات و فرماندهان ارشد نظامى و ... نظارت كامل و در عزل و نصب دخالت مستقيم داشت و فرمانهاى جنگ و صلح صادر مى كرد و قراردادها و مقاوله نامه هاى سياسى، اقتصادى، نظامى را تنظيم و با حفظ رعايت مصالح اسلام به اجرا در مى آورد.

با ذكر اين مقدمه، روشن مى شود كه لزوم حكومت در جامعه اسلامى از نظر عقل و شرع و نيز مستندات و منابع تاريخى از جمله موضوعات مسلم و بديهى است. ناگفته نماند كه اين موضوع حياتى و اصولى كه سرنوشت مسلمانان و سرزمينهاى اسلامى بدان وابسته است، در طول تاريخ مورد بى مهرى قرار گرفته و در خصوص آن پژوهش ارزشمندى انجام نشده است; به طورى كه هيچ يك از معارف دينى در هيچ يك از بخشهاى آن به اندازه نظام سياسى و حكومتى اسلام در پرده ابهام باقى نمانده است; جز آنكه در دهه هاى اخير اقدامات علمى سودمندى صورت گرفته و اميد است در آينده شاهد حركتهاى مثبت تر ديگرى باشيم.

علل بقا يا عوامل پايدارى حكومتها

1ـ عدالت اجتماعى

بررسيها در سنت و سيره عملى معصومين و رهبران دين ـ عليهم السلام ـ به ويژه دوران چند ساله حكومت پيامبر اسلام و امام على ـ عليهماالسلام ـ بسيارى از حقايق را در بعد حكومتى روشن ساخت. اگر امت اسلام دوره چند ساله پيامبر و امام على ـ عليهماالسلام ـ را نمى داشت، شايد امروز مطلب چندانى راجع به شيوه عملى حكومت دينى نمى دانست.

عاملى كه در حكومتها نقش محورى دارد، اين است كه حاكمان بايد نسبت به اجراى عدالت، دقيق و حساس باشند تا حكومت استقرار بيشترى پيدا كند. در بيانات رهبران دينى خصوصاً امام على ـ عليه السلام ـ نسبت به اجراى كامل عدالت فراوان تأكيد شده است و خود آن بزرگوار، مجسمه عدالت بود.

به همين دليل هنگامى كه از عدل و عدالت بحث مى شود، همه توجّهات در آغاز به سمت آن حضرت معطوف مى گردد; چنان كه سرانجام خود نيز در مسير اجراى عدالت به شهادت رسيد.

قبل از بيان نمونه ها، بايد به اين نكته توجه داشت كه اگر در آغاز به دست گرفتن زمام امور فردى عادل تر و شايسته تر از على ـ عليه السلام ـ وجود مى داشت، قطعاً آن امام بزرگوار زمام حكومت را در اختيار نمى گرفت و به فرد شايسته تر از خود واگذار مى كرد. ولى او نه تنها شايسته ترين و عادل ترين فرد عصر خودش بود، بلكه شايسته ترين و برترين فرد همه اعصار خواهد بود.

هنگامى كه حضرت، عنان حكومت و خلافت ظاهرى را پس از خلفاى سه گانه به دست گرفت، بر اين اعتقاد بود كه سيستم براساس عدالت اسلامى اداره نمى شده و به اصطلاح، امور در جاى شايسته خود قرار نداشته است. شايستگان به كنارى زده شدند; نابكاران و پست فطرتان بر اريكه قدرت تكيه زدند; ارزشهاى دينى جاى خود را به ضد ارزشها دادند; كارهاى اساسى در كشور انجام نگرفت و فرقه گرايى و جناح بازى رواج يافت. سياست حضرت بر اين بود كه تمام سيستم يا بيشتر آن را به هم بريزد و پايه هاى حكومت را براساس عدالت اسلامى تنظيم نمايد. وى در يكى از سخنرانيهاى روزهاى نخست زمامدارى خود چنين فرمود:

«واللّه لَوْ وجدته قد تزوج به النساء و مُلِكَ به الاماء لَرَدَدْتُهُ فانَّ فى العدل سعةً و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق.»[9]

«به خدا سوگند بيت المال تاراج شده را هر كجا بيابيم به صاحبان اصلى آن باز مى گردانم، گرچه با آنها ازدواج كرده، يا كنيزانى خريدارى كرده باشند. زيرا اجراى عدالت موجب گشايش در زندگى عموم مردم خواهد بود و آن كس كه عدالت بر او گران آيد تحمل ناعدالتى برايش سخت تر است.»

امام ـ عليه السلام ـ مى دانست فرصت طلبان از غفلت برخى از خلفا سوء استفاده كرده و به غارت اموال عمومى پرداخته اند و براى خود سرمايه هاى كلانى اندوخته اند. اين سخنان هشدار قاطعى به اين گونه سوءاستفاده كنندگان بود.

در جاى ديگر مى فرمايد:

 «اَلا وَ اِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قد عادت كَهيئتها يوم بعث اللّه نَبِيَّهُ ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ والذى بعثه بالحق لتبلبلنَّ بلبلةً و لتغربلنَّ غربلةً و لتساطُنَّ سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم و ليسبقن سابقون كانوا قصَّروا و ليقصِّرنَّ سبّاقون كانوا سبقوا.»[10]

«آگاه باشيد آزمايشها همانند زمان بعثت پيامبر اسلام ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ بار ديگر (با خلافت من) به شما روى آورده است. سوگند به خدايى كه پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ را به حق مبعوث گردانيد كه سخت آزمايش مى شويد، چون دانه اى كه در غربال ريزند و يا غذايى كه در ديگ گذارند به هم خواهيد ريخت و زير و رو خواهيد شد. پايينيها بالا خواهند آمد و بالاييها به زير خواهند رفت و آنان كه در اسلام سابقه داشتند و تاكنون منزوى و گوشه نشين بودند بر سر كار مى آيند و آنها كه به ناحق پيشى گرفتند و بر سر كارى گماشته شدند عقب زده خواهند شد.»

ديدگاه سياسى و حكومتى امام على ـ عليه السلام ـ در جهت پايدارى حكومت، اجراى دقيق عدالت اجتماعى است. چنانچه پيامبر گرامى اسلام ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ در يك جمله كوتاه و پرمعنا اهميت عدالت را در ثبات و استمرار نظم سياسى بيان فرموده است:

«الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم.»

«اساس حكومتها بر پايه بى اعتقادى به خدا و مقدسات دين قابل استقرار است، ولى بر پايه ستم و بيدادگرى هرگز استوار نمى ماند.»

در توضيح سخن حكيمانه پيامبر اسلام بايد توجه داشت كه انكار مبدأ هستى با رعايت اساس عدالت در اداره امور جامعه هيچ خللى بر پايه هاى حكومت وارد نخواهد ساخت. آنچه اساس حكومتها را تهديد و لرزان مى نمايد، بى عدالتى و ظلم و ستم است. چنانچه متصديان امور و حاكمان نظام به مقدسات دينى معتقد باشند و بسيارى از دستورهاى دينى كه جنبه فردى و شخصى دارد را جامه عمل بپوشانند، ولى در امور جارى كشور و اداره آن عدالت را رعايت نكنند، قطعاً پايدارى آن نظام تضمين نخواهد شد و در اندك زمانى، مردم بساط حكومت را بر مى چينند.

در اينجا به بيانات ديگر ائمه معصوم، به ويژه امام على ـ عليه السلام ـ درباره عدالت مى پردازيم.

 «لن تحصن الدول بمثل استعمال العدل.»

«هيچ عاملى همانند اجراى عدالت دولتها را حفظ نمى كند.»

«ملاك السياسة العدل.»

«ارزش حكومت بر پايه عدل است.»

«العدل نظام الامرة.»

«انتظام امور كشور به عدالت وابسته است.»

«أعدل تدم لك القدرة.»

«به عدالت عمل كن تا قدرتت مستمر بماند.»

«من عمل بالعدل حسَّن اللّه ملكه و من عمل بالجور عجَّل اللّه هلكه.»

«اگر حاكمى پاى بند به عدالت باشد خدا حكومتش را محافظت مى كند و اگر به ظلم روى آورد خداوند در فناى آن حكومت شتاب مى نمايند.»

«الرعية لا تصلحها الا العدل.»

«مردم به اصلاحات نمى رسند، مگر با اجراى عدالت.»

«ما عمرت البلدان بمثل العدل.»

«هيچ چيزى عمران و آبادانى را همانند عدالت برقرار نمى سازد.»

«بالعدل تصلح الرعية.»

«به وسيله عدالت امور مردم اصلاح مى پذيرد.»

«افضل غره عين استقامة العدل فى البلاد و ظهور مودة الرعية، و انه لا يظهر مودتهم الا بسلامة صدورهم.»

«تحقيقاً بهترين نور چشمى (هديه) حاكمان برپايى عدالت و محبت به مردم است و اظهار محبت به مردم خود را نشان نمى دهد، مگر اينكه دلها سالم باشد.»

«العدل قوام الرعية و جمال الولات.»

«اجراى عدالت موجب استحكام و قدرت مردم و باعث زيبايى حاكمان است.»

«من عدل نفذ حكمه.»

«هر كس كه به عدالت عمل كند قدرت نفوذ در مردم پيدا خواهد كرد.»

اگر در جامعه عدالت از سوى حاكمان اجرا نشود، ظلم و ستم جاى آن را خواهد گرفت و ظلم و ستم جز آوارگى و دربه درى و در نهايت ناخشنودى چيزى به دنبال نخواهد داشت.

امام على ـ عليه السلام ـ خطاب به زياد بن ابيه كه عامل آن حضرت در منطقه فارس و شهرهاى پيرامون آن بود، فرمود:

 «استعمل العدل و احذر العسف و الحيف فان العسف يعود بالجلاء و الحيف يدعوا الى السيف.»[11]

«در بين مردم به عدالت رفتار كن و از ستم و بيدادگرى بپرهيز زيرا ستم روا داشتن بر مردم آنان را به آوارگى و دربه درى وا مى دارد و بيدادگرى به مبارزه و شمشير مى انجامد.»

به طور كلى رعايت عدالت و اجراى آن از سوى حاكمان و متصديان امور در سطوح مختلف سيستم حكومتى آثار و بركاتى دارد كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم:

الف) استقلال و توان حاكمان;

ب) نفوذ حكم در بين مردم;

ج) بى نيازى از قدرتهاى بيگانه;

د) ارتقاء شأن و منزلت انسان;

ه) اصلاح و آبادانى كشور;

و) رشد و شكوفايى استعدادها و سليقه ها و هنرها.

اگرچه آن حضرت نتوانست آن گونه كه خود مى خواست و جزء اهداف عالى او بود، عدالت را اجرا نمايد، ليكن در يك برهه زمانى پيروزيهايى به دست آورد و گوشه اى از حكومت عدالت گستر اسلامى را به تماشا نهاد.

2ـ شايسته سالارى

شايستگى كارگزاران و اصل انتخاب افراد لايق و كارآمد در رأس تشكيلات، خود جزئى از اجراى عدالت اجتماعى است; زيرا در يك تعريف از كلمه عدل كه در بيان حكمت آميز امام على ـ عليه السلام ـ نقل شده چنين آمده است:

 «وضع كل شىء موضعه.»

«هر چيزى را در جاى واقعى خود قرار دادن.»

امروزه در نظام هاى سياسى جهان و در بحث مديريت كلان، اصلى مورد تبعيّت است و آن اين كه انتخاب هر مسئول براى تصدى هر مسئوليتى در رده هاى مختلف مى بايد با تخصص آن مسئول هماهنگ باشد. اصل هماهنگى و سنخيت رشته هاى علمى و تخصصى و واگذارى مسئوليت به افراد همان رشته و تخصص اگر رعايت نشود، قطعاً به يك اصل مسلم علمى در مديريت عمل نشده است و در پى آن، آن تشكيلات كارآيى لازم را نداشته، به درستى نمى تواند به وظيفه اش عمل كند و به هدف اصلى خويش كه توسعه و رشد است، نخواهد رسيد. آثار عدم شايستگى افراد را در بخش علل و عوامل ناپايدارى بررسى مى كنيم.

در جهان بينى اسلامى بر امر شايستگى و تخصص تأكيد شده و به عنوان يك اصل مسلم دينى به آن توصيه گرديده است. براساس رهنمودهاى آيات شريف قرآن و احاديث ائمه ـ عليهم السلام ـ علاوه بر اصل تخصص، تعهد هم بايد وجود داشته باشد.[12]

به تجربه ثابت شده كه تخصص به تنهايى در بسيارى از موارد نمى تواند توفيق حاصل نمايد; بلكه تخصص در كنار تعهد و پاى بندى به موازين شرع و باورهاى وحيانى كارآيى لازم را خواهد داشت; زيرا وجود هر يك بدون ديگرى ناقص است و اسلام براى تكميل اصل مديريت شايسته، تخصص با تعهد را در واگذارى مسئوليتها توصيه فرموده و اين توصيه، در همه رده هاى مسئوليتى لحاظ مى شود.

اسلام و تغييرات مناصب

اسلام جا به جايى غيرمتناسب مناصب را اجازه نداده است. بدين توضيح كه يك مدير و مسئول بالاتر بدون دليل نمى تواند مدير و يا مسئول پايين تر را از مناصب خودش عزل نمايد يا فرد غيرمتناسب و بى كفايت را با وجود فرد يا افراد شايسته به مديريت نصب كند. مسئوليتها و مديريتها از جمله حقوق مى باشد; نظير ساير حقوق انسانها. پايمال ساختن آن به هر دليلِ غيرشرعى و غير مجاز، بار منفى و مسئوليت شرعى دارد.

محوريت رهبر در نظام سياسى

امام على ـ عليه السلام ـ مديريت كلان و رهبرى جامعه را، اصل مهم و اساسى براى تحكيم پايه هاى نظام سياسى معرفى كرده و مى فرمايد:

 «اما واللّه لقد تَقَمَّصَها ابن ابى قحافه، و انه ليعلم ان محلى منها محلّ القطب من الرحاء.»[13]

«مردم آگاه باشيد به خدا سوگند ابابكر جامه خلافت را بر تن كرد، در حالى كه مى دانست جايگاه من نسبت به حكومت اسلامى چون استوانه و محور سنگ آسياب است كه سنگ بر دور آن حركت مى كند و مى چرخد.»

آن حضرت وجود رهبر لايق را به محور محكم سنگ آسيا و جامعه را به خود سنگ تشبيه مى كند كه همه فشارها و سنگينيهاى ناشى از گردش و اداره جامعه بر او وارد مى شود; زيرا رهبر به لحاظ جايگاه دينى، اجتماعى و سياسى بيش از ساير مسئولان بار مشكلات جامعه را بر دوش مى كشد و با نظارت بر تمام امور، هر كدام را به مسير خاص خود هدايت مى نمايد. از وظايف رهبر اين است كه با درايت و بينش قوى، نظام و جامعه را از انحراف و از هم گسيختگى و از اضطراب و تشويش بازدارد و به نقطه اميد و افق روشن سوق دهد.

حضرت همچنين در پاسخ به خليفه دوم كه با او در خصوص حضورش در كنار رزمندگان و سپاه اسلام در مصاف با ايرانيان مشورت كرده بود، وى را از اين كار منع كرد و فرمود:

 «و مكان القيِّمِ بالامر مكان النظام من الْخَرَزِ يَجْمَعُهُ وَ يَضُمُّهُ فان انْقَطَعَ النظام تفرق الْخَرَزُ و ذهب ثم لم يجتمع بِحَذافيرِهِ ابداً والعرب اليوم و ان كانوا قليلاً فهم كثيرون بالاسلام عزيزون بالاجتماع فكن قُطْباً و استدر الرحا بالعرب و اصلهم دونك نار الحرب فانك ان شَخَصْتَ من هذه الارض انتقضت عليك العرب من اطرافها و اقطارها ... و ان الاعاجم اِنْ ينظروا اليك غداً يقولوا: هذا اصل العرب، فاذا اقتطعتموه استرحتم.»[14]

«جايگاه رهبر در جامعه چون ريسمانى محكم است كه مهره ها را متحد ساخته و در كنار هم به هم پيوند مى دهد. اگر اين رشته از هم بگسلد مهره ها پراكنده و هر يك از دانه ها به سويى پرت مى شوند، سپس هرگز جمع آورى نخواهند شد. عرب گرچه از نظر تعداد اندك اند، اما به بركت اسلام فراوان اند و با اتحاد و هماهنگى عزيز و قدرتمندند و تو همانند محور محكم و استوانه قوى آسياب جامعه را به گردش درآور و با كمك مردم جنگ را اداره كن زيرا اگر تو از اين سرزمين بيرون شوى مخالفان عرب از هر سو تو را رها كرده و پيمان مى شكنند ... در ادامه مى فرمايد: همانا لشكريان عجم (ايرانى) اگر تو را در ميدان نبرد بنگرند گويند: اين ريشه و اصل عرب (محور و استوانه) است. اگر آن را بريديد (كشتيد) آسوده مى شويد.»

حضرت در اين جملات حكمت آميز بسيارى از مطالب مهم سياسى و امنيتى را گوشزد فرموده است; يعنى عدم حضور خليفه در كنار سپاه اسلام و در ميدان جنگ با ايرانيان دو نتيجه مهم در بر دارد:

1ـ خنثى ساختن توطئه داخلى با حضور خليفه در مدينه و سرزمين اسلام;

2ـ عدم تحريك شديد سربازان مخالف ايرانى.

اگر سربازان دشمن بدانند كه شخص خليفه در لشكر حضور دارد، همه تلاش خود را در به چنگ آوردن او به كار مى گيرند; چون مى دانند اگر محور و استوانه محكم جامعه اسلامى كشته شود اساس اسلام فرو مى ريزد.

بايد توجه داشت به همان مقدار كه نخبگان و رهبران سيستم داراى مهم ترين نقش و اثر در همان مجموعه اند، ميزان مسئوليت آنان به مراتب افزايش يافته، هرگونه خطا، عقب ماندگى و انحطاط در سيستم متوجه آنان خواهد بود.

بنا به نگرش امام على ـ عليه السلام ـ براى هر گونه كاستى، كم كارى و خلافى كه كارگزاران در دورترين نقطه كشور انجام دهند، گذشته از مسئوليت مديران سطوح پايين تر و متصدى مستقيم آن، رئيس و رهبر كشور نيز مسئول و پاسخگو بوده، در تمام آنها شريك خواهند بود.

عبدالله بن عباس عامل حضرت در بصره، نسبت به طايفه «بنى تيمم» با خشونت برخورد كرد. چون اين گزارش به على ـ عليه السلام ـ رسيد بى نهايت متأثر شد و طى نامه اى به وى گوشزد فرمود:

 «رحمك اللّه فيما جراى على لسانك و يدك من خير و شر، فانّا شريكان فى ذلك.»[15]

«اى ابن عباس اميد است آنچه از دست و زبان تو از خوب و بد جارى مى شود خدا تو را بيامرزد. چرا كه من و تو در اين گونه از رفتارها شريك و سهيم هستيم.»

تجربه مقدس فيض حضور

اگر در جامعه انسانى رهبرى با اين خصوصيتها وجود نداشته باشد يا رهبرى وجود داشته، ولى واجد اين همه ويژگى نباشد، زيان و مشكلات اساسى در اركان نظام به وجود مى آيد. البته جامعه اسلامى ما در دوران قبل از انقلاب اسلامى و بعد از آن، بركات و آثار معنوى و مادى حضور رهبر شايسته و معنوى امت اسلامى را از نزديك مشاهده كرده و در طول مبارزات خستگى ناپذير خود، شيرينى هدايت و روشنگريهاى رهبر لايق و دلسوز را چشيده است.

بدون شك هدايتگرى رهبر فقيد انقلاب اسلامى، حضرت امام خمينى ـ قدس سره ـ چه قبل و چه بعد از پيروزى شكوهمند انقلاب اسلامى بر همگان اين اصل مهم و فراموش شده را ثابت كرد و اين عقيده را مسلم ساخت كه رهبر همان گونه كه در بيانات متعدد امام على ـ عليه السلام ـ آمده استوانه و محور جامعه است.

چنانچه امتى بخواهد به عزت و سربلندى برسد و از ذلت و زبونى رهايى پيدا كند، بايد به چند عامل دست يابد كه از جمله آنها رهبر فرزانه، دانا، دورانديش، شجاع و ... است; وگرنه محكوم به شكست و عقب ماندگى است.

امروزه نيز امت اسلامى، به ويژه مردم ايران، شخصيتى نظير حضرت امام ـ قدس سره ـ از سلاله پاك پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ را در آغوش خويش دارد كه با همان صلابت و تدبير و با ويژگيهاى حضرت امام ـ قدس سره ـ اهداف آن فرزانه فقيد را تعقيب و اجرا مى سازد.

در پايان اين قسمت، چند توصيه ديگر امام على ـ عليه السلام ـ را در خصوص كارگزاران نظام اسلامى يادآور مى شويم. آن حضرت در يكى از خطبه ها مى فرمايد:

 «يا ايها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم عليه و اعملهم بامر اللّه.»[16]

«اى مردم شايسته ترين فرد در تصدى امور بايد داراى دو ويژگى باشد (علاوه بر خصوصيات ديگر): 1ـ توانائى در اجراى قانون; 2ـ تخصص و آگاهى در زمينه مسئوليت پذيرفته شده.»

همچنين در نامه معروف به عهدنامه مالك اشتر چنين مى فرمايد:

 «ثم انظر فى امور عمالك فاستعملهم اختباراً ولا تولهم مُحاباةً و اثرةً ... ثم انظر فى حال كُتّابك فول على امورك خيرهم ... ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك فى نفسك.»[17]

«آنگاه در امور كارمندانت بينديش پس از بررسى و آزمايش به كارشان بگمار و به ميل خود و بدون مشورت آنان را به مسئوليتى نگمار ... در خصوص نويسندگان و دبيران خود بررسى كن و بهترينشان را به كار (دبيرى) انتخاب كن ... براى داورى ميان مردم نيز از بين رعيت كسى را برگزين كه از برترين آنان باشد.»

در سخنان كوتاه آن حضرت نيز چنين آمده است:

 «من احسن الكفايةَ استحق الولايةَ.»

«كسى كه داراى شايستگى است حق مديريت دارد.»

«آفة الاعمال عجز العمال.»

«آفت كارها ناتوانى كارگزاران است.»

«الاعمال تستقيم بالعمال.»

«كارها به وسيله كارگزاران درست مى شود.»

«آفة الزعما ضعف السياسة.»

«آفت سردمداران ناتوانى در اداره امور است.»

«من قصر عن السياسة ضعو عن الرياسة.»

«هر كس از عهده سياست برنيايد شايسته مسئوليت پذيرى نيست.»

«سوء التدبير سبب التدهير.»

«سوء مديريت موجب ويرانى كشور است.»

«حسن التدبير ينمى قليل المال.»

«تدبير درست مايه رشد سرمايه اندك است.»

احاديث ديگرى در همين زمينه از معصومين ـ عليهم السلام ـ نقل شده كه به دليل اختصار به همين مقدار بسنده مى كنيم.

امام على ـ عليه السلام ـ در دوران حكومت ظاهرى خود برخوردهاى بسيار آموزنده اى با كارگزاران خود داشته است. آن حضرت هر گاه احساس مى كرد يكى از آنان در پست خود شايستگى لازم را به خرج نداده است، بى درنگ وى را از آن نقطه برمى داشت و به قسمت ديگرى كه كارآيى بيشتر و بهترى داشت منتقل مى كرد. از جمله اين افراد محمد بن ابى بكر بود.

محمد، نسبت به حضرتش به شدت ارادت داشت و از سربازان و اصحاب شايسته و فداكار، مطيع محض ولايت، متعبد، دلاور و وفادار به آن امام بود. حضرت على ـ عليه السلام ـ هم نسبت به محمد علاقه و محبت زيادى داشت و در دوران حكومت خويش از محمد تمجيد بسيارى كرد.

محمد از سوى امام على ـ عليه السلام ـ حكومت سرزمين مصر را به عهده داشت و حضرتش اگرچه از مديريت وى راضى بود، به اين نتيجه رسيد كه با توجه به موقعيت استراتژيك سرزمين مصر و طمعورزى و دسيسه معاويه نسبت بدان لازم است فرد ديگرى چون مالك اشتر را به جايش منصوب نمايد.

به همين دليل در سال 38 هـ.ق. محمد را عزل و مالك را به جاى وى منصوب فرمود. مالك به سرزمين مصر نرسيده بود كه در بين راه با دسيسه هاى معاويه مسموم شد و به شهادت رسيد.

امام على ـ عليه السلام ـ در نامه اى براى دلدارى و رفع كوچك ترين كدورت از محمد بن ابى بكر اين گونه نوشت:

 «اما بعد فقد بلغنى موجدتك من تسريح الاشتر الى عملك و انى لم افعل ذلك استبطاءً لك فى الجهد، و لا ازدياداً لك فى الجد و لم نزعتُ ما تحت يدك من سلطانك لوليتك ما هو ايسر عليك مؤنةً.»[18]

«بعد از درود خدا، به من خبر رسيد كه از فرستادن اشتر به سوى مصر و عزل شما از آن سرزمين دل تنگ شده اى. اين كار را به دليل كندكارى و سهل انگارى تو يا انتظار تلاش بيشترى از تو انجام ندادم. اگر تو را از فرماندارى مصر عزل كردم فرماندارى و ولايت جايى ديگر را قرار دادم كه اداره آن جا بر تو آسان تر و حكومت تو در آن سامان خوش تر است.»

حضرت همواره در انتخاب افراد، ميزان توانمندى، درايت و كارآيى و ... آنان را در نظر داشته و هر كس را مطابق ظرفيت خود در نقطه اى مى گماشته است. اين خود عمل به شايسته سالارى است.

ادامه دارد

پى نوشت :

[1]- مبانى حكومت اسلامى، آيت الله سبحانى، ص 14، برگرفته از كتاب سياست، ترجمه لطفى، ص 96.

[2]- همان.

[3]- نهج البلاغه، خطبه 40.

[4]- غررالحكم و درر الكلم، ج 6، ص 236، ح 10109.

[5]- بحارالانوار، ج 72، ص 359.

[6]- غررالحكم و درر الكلم، ج 2، ص 439، ح 32005.

[7]- بحارالانوار، ج 6، ص 58، حديث شماره 1; عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، ج 1، ص 107 و 108.

[8]- (فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشركين انا كفيناك المستهزئين). سوره حجر (15) آيه 94.

[9]- نهج البلاغه، خطبه 15.

[10]- نهج البلاغه، خطبه 16.

[11]- احاديث 12 گانه از كتاب شرح غررالحكم و دررالكلم، تأليف جمال الدين محمد خوانسارى، انتشارات دانشگاه تهران استفاده شده است.

[12]- به عنوان نمونه ر.ك: سوره يوسف (12) آيات 54 ـ 57. برخى احاديث نيز در پايان اين مقاله خواهد آمد.

[13]- نهج البلاغه، خطبه 3 معروف به خطبه شقشقيه.

[14]- نهج البلاغه، خطبه 146.

[15]- نهج البلاغه، نامه 18.

[16]- نهج البلاغه، خطبه 173.

[17]- نهج البلاغه، نامه 53.

[18]- نهج البلاغه، نامه 34 معروف به نامه محمد بن ابى بكر.